

پیامبر گرامی اسلام(ص):

با تقواترین انسانها کسی است که حق را بگوید چه به نفع و چه به ضرر او باشد (منظور از ضرر، ضرری است که به خطر کردنی می‌ارزد نه ضرری که جان او و خانواده‌اش به واسطه آن در خطر باشد)

نهج الفصاحه، ترجمه علی اکبر میرزایی، چاپ هفتم، حدیث ۱۲۸۸



حاتمی کیا از خواربار فروشی تا کارگردانی

آنها که مثل ابراهیم حاتمی کیا بخش بزرگی از هویتشان به جنگ گره خورده، در پیش و پس و حول این اتفاق بزرگ، صاحب روایت‌های چندپاره ای هستند. ویژگی روایت پیش رو شاید این است که رشته ای انسانی و ملموس از میان همه این پاره ها می گذراند و تکه‌های به‌ظاهر متناقض را کنار هم می‌تواند.



آنها که مثل ابراهیم حاتمی کیا بخش بزرگی از هویتشان به جنگ گره خورده، در پیش و پس و حول این اتفاق بزرگ، صاحب روایت‌های چندپاره ای هستند. ویژگی روایت پیش رو شاید این است که رشته ای انسانی و ملموس از میان همه این پاره ها می گذراند و تکه‌های به‌ظاهر متناقض را کنار هم می‌تواند.

وضعیت نکتت‌بار و تحقیر آمیزی که در مدرسه داشت بهتر بود. همه هنرهایم را هم توی مغازه نشان می‌دادم. یک موتور داشتم فروشی به ابزارفروشی تبدیل شد. یکی از چیزهایی که فروختیم شلنگ بود. یادم هست برای اینکه قابلیت‌هایم را نشان بدهم و بگویم چقدر بلدم، رول‌های سنگین شلنگ را چنان روی ترک می‌چیدم و می‌بستم که دیگر چیزی از موتور پیدا نبود ولی همه چیز به سلامت می‌رسید مغازه. پشت دخل که می‌ایستادم، از پنجره می‌دیدم بچه ها دارند می‌روند مدرسه. ولی به خودم می‌گفتم به جایش من زودتر مرد شده‌ام و اینجا پشت این دخل ایستادم، جایی که همه پول‌ها توی آن است، تو از دست مشتری پول را می‌گیری، می‌شاری، خرد می‌کنی. بقیه پول را می‌دهی. می‌جور احساس قدرت و دیده‌شدن به آدم می‌داد. بایا کنارم بود و تاییدم می‌کرد. البته اگر یکی می‌رسید چرا پسر مدرسه نمی‌رود و ایستاده مغازه، می‌گفت: «تنبیل دی» ولی انگار یک جوری داشت با دست پس می‌زد و با پا پیش می‌کشید.

شاکرد مدرسه‌ها رد می‌شدند و من پشت دخل خودم را می‌زدم به کاسبی. روز اول، روز دوم، روز سوم... دیگر کم کم داشت برابم طبیعی می‌شد که آنها هیچ ربطی به من ندارند. آنها کسان دیگری اند، من کس دیگری. فکر کنم روز چهارم یا پنجم مهر بود که آن اتفاق افتاد. اتفاقی که مرا از پشت دخل کشید بیرون. برای اینکه بروم پشت دورین، اول باید از پشت دخل بیرونم می‌کشیدند.

بابام توی مغازه با یکی از عموهایم شریک بود. با بزرگ‌ترینشان. در واقع بابام که ته‌تاری بود با برادر ارشدش شریک شده بود. یک جا هم زندگی می‌کردیم. خانه ما در پامنار یکی از آن خانه‌های قمرخانی بود. یک طرف ما بودیم و یک طرف عمو و خانواده‌اش. یک عمو دیگر هم دارم که از

آنها که مثل ابراهیم حاتمی کیا بخش بزرگی از هویتشان به جنگ گره خورده، در پیش و پس و حول این اتفاق بزرگ، صاحب روایت‌های چندپاره ای هستند. ویژگی روایت پیش رو شاید این است که رشته ای انسانی و ملموس از میان همه این پاره ها می گذراند و تکه‌های به‌ظاهر متناقض را کنار هم می‌تواند.

وضعیت نکتت‌بار و تحقیر آمیزی که در مدرسه داشت بهتر بود. همه هنرهایم را هم توی مغازه نشان می‌دادم. یک موتور داشتم فروشی به ابزارفروشی تبدیل شد. یکی از چیزهایی که فروختیم شلنگ بود. یادم هست برای اینکه قابلیت‌هایم را نشان بدهم و بگویم چقدر بلدم، رول‌های سنگین شلنگ را چنان روی ترک می‌چیدم و می‌بستم که دیگر چیزی از موتور پیدا نبود ولی همه چیز به سلامت می‌رسید مغازه. پشت دخل که می‌ایستادم، از پنجره می‌دیدم بچه ها دارند می‌روند مدرسه. ولی به خودم می‌گفتم به جایش من زودتر مرد شده‌ام و اینجا پشت این دخل ایستادم، جایی که همه پول‌ها توی آن است، تو از دست مشتری پول را می‌گیری، می‌شاری، خرد می‌کنی. بقیه پول را می‌دهی. می‌جور احساس قدرت و دیده‌شدن به آدم می‌داد. بایا کنارم بود و تاییدم می‌کرد. البته اگر یکی می‌رسید چرا پسر مدرسه نمی‌رود و ایستاده مغازه، می‌گفت: «تنبیل دی» ولی انگار یک جوری داشت با دست پس می‌زد و با پا پیش می‌کشید.

شاکرد مدرسه‌ها رد می‌شدند و من پشت دخل خودم را می‌زدم به کاسبی. روز اول، روز دوم، روز سوم... دیگر کم کم داشت برابم طبیعی می‌شد که آنها هیچ ربطی به من ندارند. آنها کسان دیگری اند، من کس دیگری. فکر کنم روز چهارم یا پنجم مهر بود که آن اتفاق افتاد. اتفاقی که مرا از پشت دخل کشید بیرون. برای اینکه بروم پشت دورین، اول باید از پشت دخل بیرونم می‌کشیدند.

بابام توی مغازه با یکی از عموهایم شریک بود. با بزرگ‌ترینشان. در واقع بابام که ته‌تاری بود با برادر ارشدش شریک شده بود. یک جا هم زندگی می‌کردیم. خانه ما در پامنار یکی از آن خانه‌های قمرخانی بود. یک طرف ما بودیم و یک طرف عمو و خانواده‌اش. یک عمو دیگر هم دارم که از

وضعیت نکتت‌بار و تحقیر آمیزی که در مدرسه داشت بهتر بود. همه هنرهایم را هم توی مغازه نشان می‌دادم. یک موتور داشتم فروشی به ابزارفروشی تبدیل شد. یکی از چیزهایی که فروختیم شلنگ بود. یادم هست برای اینکه قابلیت‌هایم را نشان بدهم و بگویم چقدر بلدم، رول‌های سنگین شلنگ را چنان روی ترک می‌چیدم و می‌بستم که دیگر چیزی از موتور پیدا نبود ولی همه چیز به سلامت می‌رسید مغازه. پشت دخل که می‌ایستادم، از پنجره می‌دیدم بچه ها دارند می‌روند مدرسه. ولی به خودم می‌گفتم به جایش من زودتر مرد شده‌ام و اینجا پشت این دخل ایستادم، جایی که همه پول‌ها توی آن است، تو از دست مشتری پول را می‌گیری، می‌شاری، خرد می‌کنی. بقیه پول را می‌دهی. می‌جور احساس قدرت و دیده‌شدن به آدم می‌داد. بایا کنارم بود و تاییدم می‌کرد. البته اگر یکی می‌رسید چرا پسر مدرسه نمی‌رود و ایستاده مغازه، می‌گفت: «تنبیل دی» ولی انگار یک جوری داشت با دست پس می‌زد و با پا پیش می‌کشید.

شاکرد مدرسه‌ها رد می‌شدند و من پشت دخل خودم را می‌زدم به کاسبی. روز اول، روز دوم، روز سوم... دیگر کم کم داشت برابم طبیعی می‌شد که آنها هیچ ربطی به من ندارند. آنها کسان دیگری اند، من کس دیگری. فکر کنم روز چهارم یا پنجم مهر بود که آن اتفاق افتاد. اتفاقی که مرا از پشت دخل کشید بیرون. برای اینکه بروم پشت دورین، اول باید از پشت دخل بیرونم می‌کشیدند.

بابام توی مغازه با یکی از عموهایم شریک بود. با بزرگ‌ترینشان. در واقع بابام که ته‌تاری بود با برادر ارشدش شریک شده بود. یک جا هم زندگی می‌کردیم. خانه ما در پامنار یکی از آن خانه‌های قمرخانی بود. یک طرف ما بودیم و یک طرف عمو و خانواده‌اش. یک عمو دیگر هم دارم که از

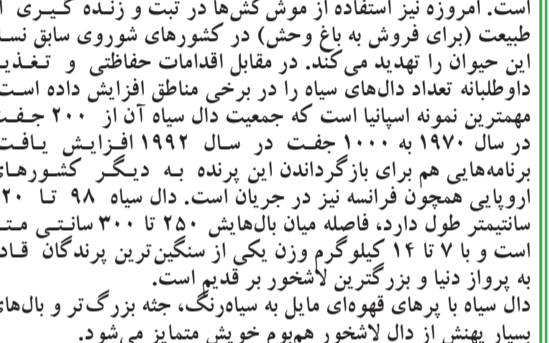
وضعیت نکتت‌بار و تحقیر آمیزی که در مدرسه داشت بهتر بود. همه هنرهایم را هم توی مغازه نشان می‌دادم. یک موتور داشتم فروشی به ابزارفروشی تبدیل شد. یکی از چیزهایی که فروختیم شلنگ بود. یادم هست برای اینکه قابلیت‌هایم را نشان بدهم و بگویم چقدر بلدم، رول‌های سنگین شلنگ را چنان روی ترک می‌چیدم و می‌بستم که دیگر چیزی از موتور پیدا نبود ولی همه چیز به سلامت می‌رسید مغازه. پشت دخل که می‌ایستادم، از پنجره می‌دیدم بچه ها دارند می‌روند مدرسه. ولی به خودم می‌گفتم به جایش من زودتر مرد شده‌ام و اینجا پشت این دخل ایستادم، جایی که همه پول‌ها توی آن است، تو از دست مشتری پول را می‌گیری، می‌شاری، خرد می‌کنی. بقیه پول را می‌دهی. می‌جور احساس قدرت و دیده‌شدن به آدم می‌داد. بایا کنارم بود و تاییدم می‌کرد. البته اگر یکی می‌رسید چرا پسر مدرسه نمی‌رود و ایستاده مغازه، می‌گفت: «تنبیل دی» ولی انگار یک جوری داشت با دست پس می‌زد و با پا پیش می‌کشید.

شاکرد مدرسه‌ها رد می‌شدند و من پشت دخل خودم را می‌زدم به کاسبی. روز اول، روز دوم، روز سوم... دیگر کم کم داشت برابم طبیعی می‌شد که آنها هیچ ربطی به من ندارند. آنها کسان دیگری اند، من کس دیگری. فکر کنم روز چهارم یا پنجم مهر بود که آن اتفاق افتاد. اتفاقی که مرا از پشت دخل کشید بیرون. برای اینکه بروم پشت دورین، اول باید از پشت دخل بیرونم می‌کشیدند.

روزنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، ورزشی
صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: محمد مهدی جعفری زاده
شماره استاندارد بین المللی روزنامه طلوع (شاپا): ۸۰۰۲ - ۵۸۷۳ - ISSN: 5873-8002
حساب جاری سپهر ۰۱۴۵۵۸۳۷۰۰۱ بانک صادرات شعبه سه راه بهار به نام روزنامه طلوع
شیراز: خیابان انقلاب (نادر) - نیش پارک انقلاب - مجتمع رز - طبقه اول
تلفن: ۰۷۱۱ - ۲۳۴۴۷۷۲
فکس: ۰۷۱۱ - ۲۳۴۴۷۷۱
کازرون: خ قدمگاه - پایین تر از سه راه دانشسرا - تلفکس: ۰۷۲۱ - ۲۲۲۹۴۴۶
تایپ و صفحه آرایی: روزنامه طلوع
چاپ: نجف زاده شیراز
شمارگان: ۲۰/۰۰۰ نسخه

آشنایی با حیات وحش

دال سیاه یا کرکس سیاه نوعی لاشخور بزرگ است که در اروپا و آسیا از اسپانیا تا کره می‌زید. این پرنده معمولاً تمام طول سال را در یک منطقه می‌ماند و فقط در مناطقی که از زمستان‌های سخت برخوردارند مهاجرت می‌کند. خوردن طعمه‌های مسموم و کاهش لاشه‌ها در دو قرن اخیر نسل دال سیاه را در بسیاری از کشورهای اروپایی و شمال آفریقا بر انداخته است. امروزه نیز استفاده از موش‌کش‌ها در تبت و زنده گیری از طبیعت (برای فروش به باغ وحش) در کشورهای شوروی سابق نسل این حیوان را تهدید می‌کند. در مقابل اقدامات حفاظتی و تغذیه داوطلبانه تعداد دال‌های سیاه را در برخی مناطق افزایش داده است. مهمترین نمونه اسپانیا است که جمعیت دال سیاه آن از ۲۰۰ جفت در سال ۱۹۷۰ به ۱۰۰۰ جفت در سال ۱۹۹۲ افزایش یافت. برنامه‌هایی به برای بازگرداندن این پرنده به دیگر کشورهای اروپایی همچون فرانسه نیز در جریان است. دال سیاه ۹۸ تا ۱۲۰ سانتیمتر طول دارد. فاصله میان بال‌هایش ۲۵۰ تا ۳۰۰ سانتی متر است و با ۱۴ کیلوگرم وزن یکی از سنگین‌ترین پرنده‌گان قادر به پرواز دنیا و بزرگترین لاشخور بر قدیم است. دال سیاه با پرهاي قهوه‌ای مایل به سیاه‌رنگ، جثه بزرگ‌تر و بال‌های بسیار پهنش از دال لاشخور هم‌بوم خوش تمایز می‌شود.



مشاهده اجسام توسط نابینایان با عینک جدید هوشمند

دانشمندان دانشگاه آکسفورد، عینک‌های هوشمندی طراحی کرده‌اند که به نابینایان در مشاهده اجسام کمک می‌کند. به گزارش سرویس فناوری خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، این عینک‌ها از دوربین‌های ریز و یک رایانه جیبی برای ثبت اطلاعات و آگاه کردن افراد از اجسام پیش‌رو استفاده می‌کنند.

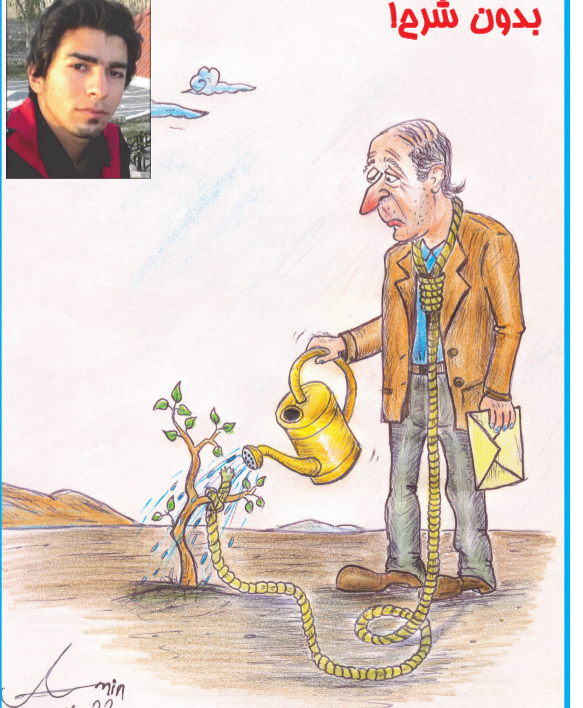


در آینده همچنین نابینایان خواهند توانست نمایشگر، دستگاه‌های خودپرداز را مشاهده کرده یا سنسوری رستوران‌ها را بخوانند. این عینک‌های بیونیک مانند یک عینک عادی بوده و با قیمت کمتر از ۱۰۰۰ پوند تا آخر سال آینده به بازار عرضه خواهند شد. بیشتر افرادی که به عنوان نابینا شناخته شده‌اند هنوز می‌توانند نور را دریافت کنند و این عینک‌ها بر این عینک‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند. دوربین‌های ریز درون چارچوب عینک اطلاعاتی را که چشم باید ببیند، دریافت کرده و آنرا به رایانه کوچکی در جیب کاربر ارسال می‌کنند. این اطلاعات در آنجا پردازش شده و به شکل ساده برای نمایش بر روی عدسی‌ها در می‌آیند.

هرچه فاصله فرد با جسم به کاربر نزدیکتر باشد، درخشش شکل بیشتر خواهد بود. اگرچه این دستاورد ممکن است چیز زیادی نظر نرسد اما می‌تواند به کاربران اجازه خرید مستقل یا استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی را ارائه کند. توسعه بیشتر نرم‌افزار این عینک به کاربر امکان شناسایی دستگاه‌های اتومبیل و شماره آنها را خواهد داد. حتی ممکن است در آینده افراد نابینا بتوانند صورت غذای رستوران‌ها را با استفاده از اطلاعات پردازش شده دوربین‌های عینکشان بخوانند. امکان‌های دیگر شامل هدایت فرد به سمت در خروجی در ساختمان‌های بزرگ و نمایش دستگیره در بر روی عدسی عینک‌ها به منظور باز کردن در باشد. در حال حاضر یک مطالعه آزمایشی بر روی این عینک‌ها انجام شده و قرار است نسخه ابتدایی آن بر روی گروه بزرگی از بیماران در سال جاری آزمایش شود. اگرچه این عینک‌ها برای افراد کاملاً نابینا کارایی نداشته اما میلیون‌ها انسان نیمه‌بینا یا دارای مشکلات بینایی می‌توانند از آن بهره‌ای را ببرند.



عکاس: سیدعلی هاشمی
همیرباف نابینا
روستای بنه سید



بدون شریک
طرح از: امین غلامپور